

آتش و آتشگاه

شهریار بیگی

شناسنامهٔ کتاب

بیگی / شهریار

آتش و آتشگاه

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم صفحه هفتاد و نه
دفترپنجم صفحه یک صد و سه
دفترششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به واقعیتی که آشکار نمی شود

به آنچه بود

به آنچه هست

یک

بنابر این می توان پرسید
می توان عاقبت رسید

به عبارت دیگر راه را یافت
به واژگانی دیگر به پاسخ رسید

صفحة نه

آن جمله را نیز خط زده بود
شاید آن جمله نیز درست نبود
شاید این گونه خیلی بهتر بود

از آن گذشته
شاید بهتر آن بود
که هیچ ننوشته بود

سه

و عنان اختیار
به سان دم و بازدمی در ابدیت نبود

این چنین نیست
یا این چنین است

صفحة یازده

چگونه آن را با تو قسمت کند

هیچ که از تو جدا نمی شود
هیچ که به تو نمی رسد

به جا بود
یا بی جا بود
در صف انتظار
در شمار نخستین آنان بود
یا در آخر جای داشت

از یک سو در آخر آن قرار می گرفت
از سوی دیگری انگار در آغاز آن بود

شش

به یکدیگر نمی مانیم
چگونه از هم باز نمائیم

چگونه از یکدیگر باز شناخته بشویم

صفحة چهارده

هفت

همچون گلی است
می شکفتد
و پژمرده می شود

همچون ما
که می شکفیم
و پژمرده می شویم

صفحة پانزده

نه

نه رسیده اند

نه پرسیده اند

پس معنی این تقلا

این همه سعی و تقلب و ریا در چیست

پس از چه روی بدین گونه است

از چه روی به این گونه می ماند

نه

و رسم رایج روزگار
رسم معمول

انتظار

صفحة هفده

موهوم
در ضمير تنهای او باقى ماند

و غالب مقبول
و خویشان مغلوب

یازده

و رستم
و سهراب
اسفندیار
گیو
و بیژن

شاهنامه
تو
و او
ما
و ایشان

صفحه نوزده

پر بها
یا بی بها
پرورده ذوقی بود
که با طبع او سازگار گردیده بود

هر کس به گونه خود به آن دل بست
هر کس به صورت خویش
آن را در نزد دیگری به کار بست

سيزده

و حال

که از ما دور نمی شود

رها شدن کامل از آن چه

بدست آوردن کامل آن چطور

صفحة بیست و یک

چهارده

هستی
و زمین
و آسمان

راه
آیین نیک
سلامت
سرور و سرخوشی

صفحة بیست و دو

چه بسی این که همه مردمان می دانند
هر گره کوری در این میان را نیز می گشایند

پس چرا به مهر آن را به زبان نمی آورند
پس چرا بی دریغ آن را به همگان نمی آموزند

شانزده

و این مردمان
که به مانند مردم نبودند

نه

به این مهم اهمیت نمی دادند
راه و طریق دیگری را نیز نیافته بودند
هیچ بلد نبودند

صفحة بیست و چهار

هفده

و روی عزم

و سوی جزم

صفحة بیست و پنج

هیجده

چقدر عاشق است
از این روی به عشق
به مهر زندگی می کند
روزگار خود را می گذراند

اکنون چه می کند
اکنون چگونه می گذراند

صفحة بیست و شش

نوزده

راستی به هیچ انگاری
به هیچ شماری جهان یعنی چه

سپردن خویش به هیچ چیست
هیچ به چه نمی ماند

صفحة بیست و هفت

و گورکن
غرور خویش را در مقابل همگان
در قبرهای ایشان دفن می کرد

نه
نه به خود
نه به آنان
به هیچ روی هیچ ارفاق نکرد

بیست و یک

یک بار برای همیشه
تو را دیدم

تو را به گوش جان شنیدم

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به روح و تن جان

فکر و ذهن انسان

در وصف حال خود
و کم و کیف حیات
به معنی به تحقیق
به تفحص پرداخت

هر چه پیش می رفت
کس یا چیزی پیشتر بود
هر چه پیش می رفت
لحظه ای بود
که از لحظه او پیشی می گرفت

گویی از آسمان سیل جاری بود

همه چیز را می شست

همه چیز را با خود می برد

مرا به طغیان وا می داشت

مرا نیز با خود

در این سیل همراه می کرد

سه

و او که همواره آن را حفظ کرد

و عشق

و امکان دستیابی

توفیق

و وصل

تقدیر

و تحول

صفحة سی و پنج

چهار

هورمزد

و زیبایی مرتبه ای
که به مرتبه ای زیبا رسیده است

صفحة سی و شش

آنچه روی می دهد آن است
آنچه به پایان می رسد شاید اتمام می یابد

آنچه متولد می شود
بی شک تولد یافته است
آنچه می میرد اما
از چه روی از آغاز به این دنیا آمد

شش

و از آغاز و انجام شعری
که هزاران هزار بار خوانده شد
و هیچ به ذهن ننشست
هیچ به ذهن نیامد

سخت است
یا سهل نوشته شده است

صفحة سی و هشت

هفت

نه
به مرگ نمی ماند
اگرچه می برد

اگرچه ما را
از ما باز می دارد

صفحة سی و نه

آن را وصف نمی کند
شاید ناآشنا است
شاید حضور
و ظنین غریبی دارد

شاید واقعی است
شاید حقیقت دارد

خوب نگاه کن
بین چقدر زیبا است
چقدر زیبا هستند

درست به مانند روزهای پیشین
درست به مانند روزهای بعد

و هستِ پدیدآمده
و پیش آمدِ آن

از حالی به حالی دیگر شد
از حالی به حالی دیگر می شود

از صدای گام خویش می آموزد
تا به دنبال آنها
به هر کجا که می خواهد برود

همچون گذشته
گذشت

او را به از بر کردن واژه هایی مجبور می کردند
که در تمامی روزهای عمر پوچ شان
حتی واژه ای از آن را
به خاطر خویش نسپردند بودند

طوماری بلند و طول و دراز
طوماری به کوتاهی و پستی ایشان

الفبا
و تاریخ کهن
و صحبت تازه دیرین
که از آن فاصله گرفته است

می دانم که به ذهن
آن را محفوظ نمی داری
می دانم که هیچ چیز را
به یاد نمی آوری

چهارده

آمد
شد

پیوسته می آید
پیوسته می شود

صفحة چهل و شش

در خور این زمانه و نیاز آن نبود
در حقیقت و در نهایت چه بسی هیچ نبود
چه بسی همه نه به معنی آنی است که وجود نداشت
اما چگونه بود که در این میان هیچ نداشت

و حال
پس از پشت سر گذاشتن آن سالها
به این حضور
به این باور رسیده است

و این جمله ها
اگرچه نامفهوم هستند
اما در این گذشت
خود به نوبه خود
حاضر و معلوم هستند

در همه جا هستند
و در هیچ کجا نیستند

و همه آنچه متعلق به همگان است
و هیچ که از آن هیچ کس نمی شنود

انگار از قطره باران فرو می چکد
راز هستی را انگار در دل خود در خاک جای داده است
و با شکفتن و شکفته شدن جوانه ها
این گونه خود را به تجسم می کشاند

همچون پرسشی در صدد پرسیدن از این و آن
همچون پاسخی در شرف انجام
پاسخی از این و آن

نورده

با لبهای بسته تنها سکوت کردند
و به انتظار به سکوت اندیشیدند

در سکوت
با سکوت
به سکوت نشستند

صفحة پنجاه و یک

بیست

در هستی زاده می شود

به تدریج از نیستی هم می آموزد
اما هیچ نیست نمی شود

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

به عشق می ماند

بی حسرت از آنچه می گذرد
بی هراس از آنچه به چشم می رسد

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به قصد و آرزو
به علت و معلول

یک

رفته بر جای مانده

چرا رفته است

چرا بر جای نمانده است

صفحة پنجاه و هفت

و انسان
در آنجا نیز نبود

راستی اگر با او برخورد می کرد
چه باید می کرد
چه باید به او می گفت
با او چگونه باید رفتار می کرد

شد

به وجود آمد
و هستی خویش را
از آن سترد

آغاز

اکنون

انجام

نه جدای از همدیگر

چهار

در پی درمان نبود
انگار به درد خویش
این گونه خو کرده بود

تا به کی
تا به کجا

صفحة شصت

و او
و این تن و این جان

تتها او نیست
که آن را انتخاب نکرد
تتها آن نیست
که او را انتخاب کرد

شش

آری
باید آن را در جای دیگری تجربه کرده باشد

و ضمیری همچون ضمیر خویشتن
که هرگز به معنی متولد نشده است

صفحة شصت و دو

از همه چیز فارغ شده است
گویی هرگز به دنیا نیامده است

راز زندگی این است
و رمز و راز مرگ نیز این چنین است

برگزیده
و آنکه برگزیده نبود

و آنکه تنها بود
و آنکه با همگان نبود

و قلبش به شدت می تپید
گویی می خواست که از جا کنده شود

هنوز از انسان به نیکی سراغ می گرفت
همه مردمان را هنوز دوست می داشت

حیطه كل
متعال بی همتا

بی همتای بی سبب
ذات متعال

و او به راه افتاد
و دیگری به راه خویش رفت
همچون نقطه های کوچکی
که از آسمان هیچ پیدا نبودند

همچون ستاره هایی که گم شده بودند
همچون ستاره هایی که پیدا نبودند

سردی قلب ایشان
از گوشه نشینی ایشان بود

و جمعی که در هم می لولیدند
و از هم فاصله می گرفتند
و جمعی دیگر که به هم نگاه نمی کردند
از نگاه یکدیگر چشم می پوشیدند

تا فهم آن گویی فاصله بسیار است
بی خبر از این حضور ناخواسته
یا بی خبر از هیچ ندانستگیِ ندانسته

و تو هنوز در آن جا هستی
نه در خاطر من
که به هیچ کجا راه نمی برد

از عدم تا ازل
ضیافتِ هستی نام گرفته است

نه در این جا هستیم
و نه به جای دیگری متعلق هستیم

و هفت نسل

آمدند

و رفتند

نه

به معنی دقیق کلمه زندگی نکردند

به معنی دقیق هستی را نفهمیدند

بیا
و بگو که آیا خویش را دریافته ای

منظورش چیست
منظورش با من و تو است
یا با کس دیگری است

هفده

و ذهن پاک
و ذهن آلوده
توهم
او هام

و کثرت آدم
و کمیت انسان

صفحة هفتاد و سه

مست است

و در کوچه های بی او
برای یافتن او پرسه می زند

و تو شاید آن جاودانه ای که هستی
که هیچ به داد او نمی رسی
او را از خود نمی خوانی
او را چون دیگرانی که نیستند
هرگز نبوده اند
از خود نمی دانی

جز رویایی ناپیدا بیش نیست
جز خواب و خیال و فریبی زود گذر
در نزد خاص و عام هیچ نیست

از نام آن پیدا است که هیچ پیدا نیست
نه

از این نام پیدا نمی شود هر آنچه پیدا نیست

بیست

از همه جا مانده اند
به دنبال آزادی
به دنبال رهایی خویش می گردند

چنانچه می خواستند
چنانچه می توانستند

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

و همه ما
و شور و شوق و سادگی همگان

فرض یکتا
و مقدم
فرض یگانه
در آخر

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به هیچ بازنگفتی
به همه چیز باز شنیدنی

زبان مادری او نبود
هیچ زبان دیگری نیز
جایگزین آن نشده بود

به زبان اگر می آورد
او را نمی فهمیدند
به زبان اگر نمی آورد
او را چگونه می فهمیدند

در ستون سمت راست
در سمت چپ آن
اسم کسانی را یادداشت می کرد
که دوستشان می داشت
در ستون سمت چپ
در سمت راست آن
اسم کسانی را یادداشت می کرد
که دوست ایشان را دوست می داشت

در هیچ کجای این صفحه
دیگر هیچ جای خالی باقی نبود
هیچ جای خالی باقی نداشت

فرض را بر این می گذارد که باید ببخشد
از همه چشم پوشد
و به فراوانی
به مهر
همه چیز خود را به همگان ارزانی دارد

و رویایی که هیچ تحقق نیافت
و ادراک ناپخته حواسی که هیچ گاه به کار نیامد

چهار

و عشق که سربلند شده است

عاشق و معشوق را این بار به هم رسانده است

صفحة هشتماد و چهار

گردش چرخ آفرینش
و هیچ انگاری ایشان
که به باور این پندار انجامید

به هیچ روی
به هیچ کجا
در هیچ وقت نخواهد رسید

شش

اتفاق افتاد
اتفاق می افتاد

روزگار تیره و تار
مردمان نابکار
مردم نادان

صفحة هشتاد و شش

مرئی یا نامرئی
صورت می گیرد

اما چگونه شد که او انسان شد
چگونه بود که او
برای رسیدن به آن
هیچ راه دیگری را نیافت

مانده ناگفته

و چون

و چرا

و گفتار

و گفتن آن

بی تردید

بی چون و چرا

پس دستی برای او تکان داد
و رفت

چرا این قدر زود همه چیز گذشت
چرا این قدر زود
همه چیز و همگان گذشتند
به گذشته پیوستند

به سهم خود
به آنچه از دست می رفت دل نهاد

همواره از من و همگان
در این باره پیشتر بود

یازده

نه ورد می گوید
نه دعا می خواند

می گذرد
نه صحبتی برای این فراز
نه واژه ای برای نشیب آن دارد

صفحة نود و یک

دوازده

هیچ نبود

نه

از عهدۀ دردِ خویش نیز بر نمی آمد

صفحة نود و دو

سيزده

و هستی سیاه قیرگون
و به جان آمدن ایشان

سر بر خاک بگذارند
که از این سیاهی هم سیاهتر است
یا نه
در دنیای سیاه و تاریک خود به سر کنند

صفحة نود و سه

چهارده

تلخ است

تلخی همچون این زندگی تلخ

صفحة نود و چهار

از سوی دیگر به نحوی صریح
به عینیت راه یافته است
واقعیت را دریافته است

پاره ای از آن ست
یا جدای از آن
جدای از این حضور بی سامان
چگونه به این عافیت دل بسپارد

شانزده

و سهم او از گفتن آن

و تمامی سهم ایشان از شنیدن آن

صفحة نود و شش

هفده

به همین سادگی است
که پیچیده شده است

نفس سرکش
ذهن لرزان
هستی بی ثبات
هستی بی پا

صفحة نود و هفت

بیا که واقعیت را ببینیم
حقیقت را دریافت کنیم

اگر از ما گذشته است
آن را به دیگران بسپاریم

نورده

به کار نمی آید
به کار نمی آمدند

نه دستی از سوی بالادستی
به سوی او دست دراز می کرد
نه دستی از سوی مردمان زمین
دست او را به گرمی دست خویش مهمان می کرد

صفحة نود و نه

و این صفحه
از این دفتر که سفید باقی مانده بود

بی واژه ای بر خود از حقیقت می گفت
درک این معنی را به راستی به ظهور می رساند

بیست و یک

تا دیر وقت بیدار بودند
چرا که احساس راستین خود را
نسبت به همه
نسبت به همه چیز
و همگان از دست داده بودند

و مادامی که ما هستیم
و مادامی که این جهان هست

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به بی نام بی نشان

به نامها و نشانها

یک

دست و پای بسته
در قلمروی هست

چگونه از آن رها شود
چگونه به نیستی نرسد
نیست نشود

صفحة صد و پنج

دو

عمیق
بی انتها
تاریک

و ظاهر آن
و ظاهر بی شباهت به آن

صفحة صد و شش

فرخنده است

بشتابید

شکوفایی بیشتر

هستی محض

همه آن را در زندگی تجربه کنید

با اندیشه ای به وسعت ابدیت
با جانی به وسعت هستی
آفریده شدن و آفریدن
و تاب و طاقت و تحملی شگرف
و تاب و تحمل برای رفتن
از همه چیز و همه کس گذشتن

این گونه است
زندگی این گونه است
این گونه زندگی می کنند

همچون تارمویی
نازک
در دمی شکننده و لرزان
گذرا

به هیچ کس و هیچ چیز وابسته نبود
بر نمی تابید
بر نمی تاباند

شش

گاهِ خودِ عشقِ است
بی فرصتی برای درود گفتن
بی فرصتی برای بدرود گفتن

صفحة صد و ده

به این جا نیز رسیده بودند

بزرگی که همچون دیگران
در دیگر روزها بزرگ نبود
بزرگی دروغین که در واقع بسیار کوچک بود

به ضرورت کسب و کار یا بر حسب احتیاج
یا بر حسب خواهش و نیاز

زیر را زیر می کند
این را آن
آن را جا به جا می کند

نه

هیچ نبود

چگونه بنویسد
مگر هیچ نیست

صفحة صد و سیزده

در یک روز دیگر
به دیدار خویش حاضر شدند

خالی از تصور
هستی ممنوعه
بی حضور
بی پرسش
بی پاسخ

یازده

و چشم

گوش

و زبان

بوئیدن

چشیدن

لمس هر چیز

همه چیز

در حضور خویش

و در حضور دیگران

صفحة صد و پانزده

چه روی خواهد داد
معلوم نیست

این هوش چرا دست تقدیر را به معنی تقریر نمی کند
این باور چرا اصل تقبیح را اصل و تقدیر می کند

می داند قد کشیده است
اما بزرگ نیست
بزرگ نشده است

به او نمی ماند
درد او را به دوش نمی کشد
شور و شیرین و تلخ و گس آن را نیز باور نمی کند

و تصویری از خویش داشت
که به هیچ چیز شباهت نداشت

تقریباً حضوری ناممکن بود
درست به مانند همه آن چیزی که ممکن نبود

در آستانه آن ایستاده است
می خواند
و می ستاید

به زبانی سخن می گوید
که هیچ کس نمی فهمد
نه او
نه دیگری

می گذرد
در دورنمای افق
و از ظاهر اطراف می گریزد

در شباهت با آن
می رویم
در شباهت با آن
به هیچ سوی نمی رسیم

آنچه مسلم است به تسلیم نمی پیوندد
آنچه مشخص است به هیچ کس منسوب نمی شود

نه

به هیچ کس نسبت داده نمی شود

آنِ آنان نیز بر آنان نگذشت
گم شده بود
گم شده بودند

گم شدن را چگونه می توان توضیح داد
گم شده را چگونه باید توضیح داد

نوزده

و گنگی او
و گنگی زبان او

و جای گفتن
و هنگام شنیدن

صفحة صد و بیست و سه

بیست

بگذار که تقدیر
این گونه
این چنین نباشد

و نیست که نشد
و نیست که به میان نیامد

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

در این جا تمرین ساده ای هست
که به شما نشان خواهد داد
که به واقع هستی

آری
هستید
اما چگونه هستید

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به باقی و فانی
به همه چیز و همگان

گنگ و پیچیده
به خود
و به دیگری می پیچید
واژه به واژه گفتن از آن را دشوارتر می ساخت

شاید زبان گفتار
هیچ ساده نبود
شاید گفتن از آن نیز
راه حل این مشکل نبود

دو

و آنچه را که دیگر نیست
دیگر طی نمی کند

نیست
بی شک با نیست هیچ فاصله ای نیست

صفحة صد و سی

سه

گفتار ایشان
و اندیشه دیگران

و کاهلی
و تلاش همگان

صفحة صد و سی و یک

چهار

سرشار است
هیچ تمام نمی شود

رویدن
بودن
پویدن
دویدن
در راه بودن

صفحة صد و سی و دو

نه

نه خود را باز یافت
نه خود را باز شناخت

شش

و مهر
و آسایش

نه

به گفت و گوی ایشان شبیه نیست
به گفت و گوی همگان شبیه نمی شود

صفحة صد و سی و چهار

سردرگم به نظر می رسی
گویی برای خویش
برای خویشتن
هیچ معنی خاصی را نیافته ای

خود به خود می گویی خود
و به خود نزدیک نمی شوی
خود به خود می گویی خود
پیوسته از خویش دور می شوی

هشت

بر خود او نیز آشکار نیست

در پی چیست که هیچ نیست

صفحة صد و سی و شش

نه

به شکل واژه
از دهان او بیرون می ریزد
پیوسته از او دور می شود

صفحة صد و سی و هفت

غریب به جا مانده

و نامش

که به سان واژه ای ناآشنا

تلفظی ناملموس می گیرد

تنها ذهن ساکت و آرام او نبود

که می بایستی به او بخشایش را می آموخت

تنها قلب گرم و مهربان او نبود

که می بایستی او را جاودانه می کرد

یازده

و هنگام کوچیدن
و آخرین لحظه آن

و روح
تن
و جان

صفحة صد و سی و نه

مقصود کل آن
از آغاز تا اکنون و انجام است

آغاز و اکنون و انجام
چگونه از هم فاصله می گیرند
آغاز و اکنون و انجام مگر یکی نیستند
مگر در این میان به دنبال یکدیگرند

سيزده

دير رسيد
يا هرگز نرسيد
هيچ كس هيچ نمي داند

نه
نمي دانستند
مي بايست و نمي بايست را
چگونه بايد فرض كنند
چگونه بايد بدانند

صفحة صد و چهل و يک

بر آن شده است
که راه مرگ را دنبال کند
اما زنده باقی بماند

نه

برایش گریه نکنید
او را از خاطر خود هیچ دور نسازید

پانزده

اگرچه این مجال نیز بر او تنگ می شود

آری

هر چه بیشتر جمع می کند

بیشتر از دست می دهد

صفحة صد و چهل و سه

شانزده

به آغاز خویش نیز نزدیک می شود

و حس ظهور

حس حضور

حس تازه شدن

حس تولد

صفحة صد و چهل و چهار

هفده

در خلوت ایهام و ابهام
در خلوت خویش می شکفت

مبادا که تنها مانده باشد
مبادا که تنها باقی بماند

صفحة صد و چهل و پنج

هیجده

تلخ یا شیرین
می گذرد

تلخ یا شیرین
چرا می گذرد

صفحة صد و چهل و شش

نورده

و افسانه خلقت
و افسون اين حكايت
در طلب كامى است كه براستى برآورده نمى شود

آرام و قرارى است
كه به كامى ديگر در طلب حواله مى شود

صفحة صد و چهل و هفت

بیست

به پایان
و پایان این نوشته هم نمی اندیشد

نه
به خود دروغ نمی گوید
انگار به آن نیز نمی رسد

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

گویی از حیطة ماوراء به کمک ایشان رسیده است
شاید این گونه باشد

به چه دلیل واضح یا پنهانی این گونه است
این اتفاق شگرف
این شگفتی به راستی مایهٔ تعجب است

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به خاطر این و آن
به رنجها و شادیهها

یک

گفت

و پرده از این راز برداشت

و چشم جان

و صورت ظاهر

هیچ یک را به همان صورت درنیافت

و حک یادگاری بر روی آن
و سیاه نوشته و یادداشت بر روی کاغذها

گفتن درود و دوستت دارم
فاصله آغاز تا اکنون و انجام
هم زیبا و چشم نواز
هم زشت و زیبا

اعتراف می کند
که عاشق نبوده است

تطهیرش کنید به مهر
تنها واژه‌هایی است که از او شنیده می شود
تنها واژه‌هایی است که او تکرار می کند

بیوس

او را بیوس

که لحظه آخر او نیز نزدیک است

او می رود

دیگری می مانم

نه

او می رود

و دیگری به دنبال او در راه است

عالم معنی
و صورت گمان
صورت حاضر
آغاز و انجام

اظهار و بیان که به هیچ روی نمی گوید
هوی و هوس که تو را به بی راهه می برد

شش

زار و نزار به دست و پا افتاده است
به دست و پای ایشان افتاده است

در ازدحام خوشبختی
بدبخت کسی ست که خوشبختی را نیافته است

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

در پایان این توالی شاید عاقبت می ایستد

نبض هستی را می گویم

صفحة صد و پنجاه و نه

این تعبیر از آن جاست که آن
نه از پی رنگها و صورتها
نه از پی وهم و رویاهاست

نه از همه چیز تهی می شود
به هیچ می رسد
نه از همه چیز می گذرد
که تهی از همه چیز شود

نه

طی طریق
انگار از هیچ تا هیچ نیست
نمی شود

نه
هیچ از دست نمی دهد
هیچ نمی یابد

فرض محال این است
راستی چرا رسیدن به کام دل دردآور است
چگونه است که نرسیدن و گذشتن از آن نیز
این گونه دردآورتر است

آنچه می ماند شاید
تنها یک مشت خاک و استخوان است
که با باد همراه می شود
هیچ نمی ماند

من یعنی چه
من هستم یعنی چه

در خور آن
و در خور نیاز آن است

در پی از پیش داده معین نرفت
هیچ پی روی نکرد
در بند تمامیت آن
یا تمامی هستی ایشان به قهقرا باز نگشت

از روز نخست
آنچه را که ویران می کرد
حکایت ساده انسان نامیدند

در زمین به غیر از آدم
باقی همه حیوان بودند
حیوانهایی که در همه جا
به سادگی خویش
به طبیعت خویش نه به مانند انسان نزدیک بودند

چهارده

و ساخته و پرداخته ذهن آنان

و حقیقت عریان در میان

صفحة صد و شصت و شش

چنین کسی نیز به سادگی رسیده است

در نهاد او چیزی هست که آرام است
در نهاد او چیزی هست که آرامش را دریافته است

شانزده

و صورت غایب بودن

آرام و آهسته
به سکوت می ماند

صفحة صد و شصت و هشت

هفده

و او
تنها از پی هیچ می دويد

نه
هیچ به خاطر نمی آورد

صفحة صد و شصت و نه

هیجده

و عنان به اکنون سپرده شده
گستره اتفاق

قسمت او
و ایشان

صفحة صد و هفتاد

تن و سر من
و تن و سر چندین تن دیگر در گورستان
هر یک خوابیده در یک قبر
و راه پر پیچ و خم و ناهموار
خاک انباشته بر هر گور
سنگ و خاک انباشته بر هر تن

واقعیت بی درنگ
عاقبت و آخر

بیست

درمانده از جستجو تنها سر بر بالین خویش می نهند

نقش هر کس

نقش تو

نقش او

و نقش من

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

همه را آه کشید

این گونه بود زندگی
کوتاه یا بلند
بی درنگ

صفحة صد و هفتاد و سه

